

The Emergence of New Structuralism: The Third Generation of Economic Development Strategy for Developing Countries

Sajad Bahrami Moghadam *Corresponding Author*, Assistant Professor of International Relations, Political Science Department, University of Guilan, Rasht, Iran. E-mail: Sbahrami@guilan.ac.ir

Article Info

Article Type:

Reserch Article

Keywords:

Economic
Development,
Poor Countries,
Facilitating State,
Political Economy

ABSTRACT

This article is a theoretical article that analyzes the dominant strategies of economic development for developing countries. The purpose of this article is to criticize two strategies of import substitution and structural adjustment from the perspective of new structuralism, the new structuralism emerging from successful experiences in the field. Pacific and China, Vietnam and India from 1978, 1986 and 1991 respectively. In the same way, the new structuralism is also influenced by the unsuccessful economic experiences. The findings of this article show that according to the new structuralism, poor countries have hidden capabilities and advantages that, if they are realized, these governments are able to achieve rapid growth rates and close the backwardness gap. In this article, this advantages and how to actualize them have been analyzed.

Cite this Article: Bahrami Moghadam, S. (2024). The Emergence of New Structuralism: The Third Generation of Economic Development Strategy for Developing Countries. *International Relations Researches*, 14(1), 191-209. doi: 10.22034/irr.2024.484347.2617



© Author(s)

Publisher: Iranian Association of International Studies

DOI: 10.22034/irr.2024.484347.2617

ظهور ساختارگرایی جدید:

نسل سوم استراتژی توسعه اقتصادی برای کشورهای در حال توسعه

سجاد بهرامی مقدم نویسنده مسئول، استادیار روابط بین الملل، گروه علوم سیاسی، دانشگاه گیلان، رشت، ایران.

ایمانه: Sbahrani@guilan.ac.ir

درباره مقاله	چکیده
نوع مقاله: مقاله پژوهشی	این مقاله، مقاله‌ای نظری است که به تجزیه و تحلیل راهبردهای غالب توسعه اقتصادی برای کشورهای در حال توسعه می‌پردازد، هدف این مقاله نقد دو راهبرد جایگزینی واردات و تعدیل ساختاری از چشم انداز ساختارگرایی جدید است، ساختارگرایی جدید برآمده از تجربه‌های موفق حوزه پاسیفیک و چین، ویتنام و هند به ترتیب از ۱۹۷۸، ۱۹۸۶ و ۱۹۹۱ است. هم این طور ساختارگرایی جدید تحت تاثیر تجربه‌های ناکام گذار اقتصادی نیز قرار دارد. لذا این مقاله به سوالاتی از این قبیل نیز پاسخ می‌دهد که چرا گذار چین به اقتصاد بازار با موفقیت همراه بوده است اما گذار شوروی به بازار شکست خورده است. یافته‌های این مقاله نشان می‌دهد که بر طبق ساختارگرایی جدید، کشورهای فقیر، از قابلیت‌هایی نهفته و مزیت‌هایی برخوردارند که در صورت بالفعل شدن آنها، این دولت‌ها قادر به نرخ‌رشد‌های شتابان و بستن شکاف عقب‌ماندگی‌های بلندمدت، در این مقاله این مزایا و چگونگی بالفعل شدن آنها مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است، روش تحقیق در این مقاله تبیینی و شیوه گردآوری داده‌ها نیز کتابخانه‌ای است.
کلیدواژه‌ها: توسعه اقتصادی، کشورهای فقیر، دولت تسهیلگر، اقتصاد سیاسی	
تاریخچه مقاله تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۹/۸ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۳/۳/۲۵	

استناد به این مقاله: بهرامی مقدم، سجاد. (۱۴۰۳). ظهور ساختارگرایی جدید: نسل سوم استراتژی توسعه اقتصادی برای کشورهای در حال

توسعه. پژوهش‌های روابط بین الملل، ۱۴(۱)، ۱۹۱-۲۰۹. doi: 10.22034/irr.2024.484347.2617

© نویسنده(گان)

ناشر: انجمن ایرانی روابط بین الملل





از آغاز عصر مدرن جریان‌های فکری بزرگی درباره توسعه اقتصادی رشد کرده است، از اقتصاد کلاسیک تا نئوکلاسیک، از مرکانتلیسم تا نئومرکانتلیسم و مارکسیسم و دیگر رهیافت‌های فرعی از قبیل مکتب نوسازی، ساختارگرایی، وابستگی و نئولیبرالیسم، دلالت‌ها و توصیه‌های صریح و ضمنی برای دولت‌ها داشته‌اند. پس از جنگ جهانی دوم با منسوخ شدن استعمار و استقلال دولت‌های موسوم به جهان سوم، به طور کلی این کشورها در کانون مباحث نظری توسعه اقتصادی قرار گرفتند. با گذشت بیش از هفت دهه از پایان جنگ جهانی دوم، تعداد معدودی از این دولت‌ها قادر شده‌اند که در سرانه تولید ناخالص داخلی به پای کشورهای توسعه یافته صنعتی برسند، از این میان نیز دولت‌هایی مانند قطر و سنگاپور بر طبق شاخص سرانه تولید ناخالص داخلی از شماری از کشورهای مرفه صنعتی نیز پیش افتاده‌اند، با این تفاوت که ارتقا رفاه در سنگاپور متکی به تولید صنعتی بوده است.

در حالی که قطر اقتصادی عمدتاً متکی به منابع خام دارد، این دو دولت مرفه کنونی و فقیر گذشته، دو الگوی متفاوت از نیل به رفاه ملی را به نمایش گذاشته‌اند، سنگاپور با توجه به فقدان منابع طبیعی از اقتصادی متکی به کار مرحله به مرحله به اقتصادی متکی به سرمایه و سپس نوآوری در فناوری متحول شده است، بدین طریق از گسترش بخش صنعت به گسترش بخش خدمات رسیده است. قطر از استخراج منابع به اقتصادی عمدتاً با بخش خدمات تحول یافته است و این گونه با افزایش در تولید ناخالص داخلی به کشوری مرفه بدل شده است، اما الگوی قطر فقط در کشورهای با جمعیت اندک و وفور منابع طبیعی معدنی نفتی و غیرنفتی امکان پذیر است گرچه برخی دولت‌های با وفور منابع معدنی و جمعیت به نسبت نه چندان زیاد نیز قادر به تأمین رفاه ملی نشده‌اند. دیگر کشورها که جمعیت بزرگ و منابع طبیعی کمتری دارند ضرورتاً از طریق گسترش تولید صنعتی مدرن می‌توانند به رفاه برسند تولیدی که یا باید متکی به کار، سرمایه و فناوری باشد. سنگاپور همان گونه که الگویی آموزنده برای ظهور چین بوده است، خود از مصادیق موفق آسیایی یعنی ژاپن، کره جنوبی، تایوان و هنگ کنگ فراگرفته است. به طور کلی در نیم قرن منتهی به سال ۲۰۰۸، از مجموع دولت‌های جهان تنها سیزده مورد توانسته‌اند برای دست کم ربع قرن، میانگین نرخ رشد اقتصادی هفت درصد به بالا را حفظ کنند یعنی نرخ رشدشان حدوداً دو برابر میانگین نرخ رشد کشورهای صنعتی بوده است و این گونه توانسته‌اند فاصله خود با کشورهای پیشرفته مرفه را کاهش داده یا حتی در مواردی از بسیاری از آن کشورها سبقت از طرفی فاصله بین اغلب کشورهای موسوم به جهان سوم سابق در سرانه تولید ناخالص داخلی با کشورهای پیشرفته افزایش



یافته است. مساله در این جا در واقع واکاوی نظری تجربه توسعه اقتصادی پس از پایان جنگ جهانی دوم است. هدف علمی این مقاله آن است که دو موج اصلی راهبردهایی را که پس از پایان جنگ جهانی دوم برای توسعه اقتصادی کشورهای جهان سوم سابق مطرح بوده است را بررسی و موج جدید را طرح نماید. هم اکنون با گذشت بیش از هفت دهه از پایان جنگ جهانی دوم، تجربه عینی دولت‌های موفق چه دلالت‌هایی برای تفکر غالب توسعه اقتصادی دارد، در این بازه زمانی کدام جریان‌های فکری، بر جای گاه تفکر غالب توسعه نشسته و چه جابجایی در آن رخ داده است؟ استراتژی‌های مشتق شده از هر کدام از این تفکرات غالب برای توسعه اقتصادی در جهان سوم سابق چه بوده است و چه بازاندیشی در آن صورت گرفته است؟ این سوالات از جمله مسائلی است که در این باره مطرح است، در این راستا این مقاله به بررسی تحول در تفکر غالب توسعه اقتصادی برای کشورهای جهان سوم سابق می پردازد. فرضیه‌ای که مطرح می شود این است که تفکر توسعه پس از جنگ جهانی دوم به ترتیب بازه زمانی دو جریان غالب ساختارگرایی و نئولیبرالیسم را شاهد بوده است و با پدیدار شدن ساختارگرایی جدید هم اکنون در جریان بازاندیشی قرار گرفته است. در ادامه به بررسی این تفکرات و بازاندیشی در آن پرداخته می شود، بازاندیشی که تحت تأثیر ناکامی‌های گذشته و موفقیت‌های ظاهر شده عمدتاً در حوزه پاسیفیک است.

۱. ساختارگرایی

ساختارگرایی به طور کلی در مقابل تاکید بر نقش فرد بر نقش ساختارها در تعیین نتایج باور دارد، ساختارگرایی در توسعه، ریشه‌ای اروپایی دارد اما در آمریکای لاتین بود که بسط داده شد و در طول دهه های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ به جریان غالب فکری برای توسعه برای دولت‌های موسوم به جهان سوم بدل شد (Lin, 2009: 53-56). راثول پریش پیشگام ساختارگرایی در آمریکای لاتین، وضعیت اقتصادی پس از جنگ جهانی دوم در این حوزه را ناشی از میراث استعماری می دانست که ساختاری از مناسبات مرکز- پیرامون را شکل داده است. که در آن، کشورهای مرکز استعمارگران سابق و کشورهای پیرامونی نیز مستعمره‌های سابق‌اند. در مرکز، نیروی کار ماهر است و در صنایع با ارزش افزوده بالا مشغول تولید است. اما در پیرامون نیروی کار کم مهارت است و در زمینه‌های متکی به منابع معدنی زیر زمینی و کشاورزی مشغول فعالیت است، یعنی اقتصادی که کفاف تأمین رفاه عمومی را نمی‌کند. به باور پریش این رابطه به نفع مرکز و به زیان پیرامون است، چرا که رفاه نتیجه گسترش صنایع با ارزش افزوده بالا است که در کشورهای مرکز مستقر هستند. بنابراین اگر کشورهای پیرامون می خواهند به رفاه برسند



باید همان صنایعی را ایجاد کنند که کشورهای مرفه دارند. این امر نیز با تجارت آزاد و دولت حداقل ناممکن است (کاوه پیشقدم، ۱۳۸۹: ۴۴-۴۲). تفکر ساختارگرایی به این باور رسید که توسعه پیرامون نیاز به **سیاست صنعتی** دارد یا به عبارتی مداخله قوی دولت به عنوان سیاست گذار در این جوامع ضروری است. سیاستی که به خودکفایی و جایگزینی واردات موسوم شد. لذا جایگزینی واردات به استراتژی رایج در کشورهای جهان سوم تبدیل شد. طبق آن دولت با مداخله قوی منابع را به ایجاد و گسترش صنایع سنگین و سرمایه بر سوق می داد، تا به تولید با ارزش افزوده بالا بپردازد، منع واردات، تعرفه گمرکی بر واردات، سوبسید و وام و دیگر تسهیلات به صنایع داخلی از جمله تدابیری بود که ذیل استراتژی خودکفایی و جایگزینی واردات به اجرا گذاشته می شد و منابع ملی را به صنایع سنگین سوق می داد (کاوه پیشقدم و بهزادی، ۱۳۹۱: ۱۴۰-۱۳۸).

علاوه بر آمریکای لاتین، چین در دوره مائو، هند در دوره نهرو و اغلب دیگر کشورهای جهان سوم و هم این طور شوروی و اقمار آن، سیاست توسعه صنایع سنگین با مداخله دولت را در دستور کار قرار دادند. بدین طریق ساختارگرایی نسل اول جریان غالب توسعه اقتصادی پس از جنگ جهانی دوم را شکل داد (Arndt, 1985). تلقی این بود که فقدان صنعت - به ویژه فقدان صنایع سنگین که اساس قدرت نظامی و آرمانها و اندیشه اجتماعی مدرن بود سبب شده بود که چین، هند و سایر مناطق جهان سوم مجبور به تسلیم در برابر دولت‌های صنعتی شوند. بنابراین طبیعی بود که اندیشه اجتماعی اولویت دادن به توسعه صنایع بزرگ، پیشرفته و سنگین به عنوان پیش نیاز مدرنیزاسیون ظهور کند (Lal and Myint, 1996: 7) لذا از منظر ساختارگرایی راه مناسب در جهت جلوگیری از استثمار توسط کشورهای توسعه یافته، توسعه صنایع تولیدی داخلی از طریق فرآیندی بود که خودکفایی و جایگزینی واردات^۱ نامیده می شد. اندیشه اولویت دادن به توسعه صنایع سنگین در کشورهای در حال توسعه تا حدی تحت تأثیر آثار مارکس و لنین و تجربه ظاهراً موفق شوروی پیرامون صنعتی شدن پیش از جنگ جهانی دوم نیز بود. در عمل استراتژی جایگزینی واردات با دوره‌های کوتاهی از رشد در این کشورها همراه می شد، چرا که دولت منابع موجود را صرف توسعه صنایع سنگین و سرمایه بر می کرد در نتیجه در مراحل اولیه، سبب رشد شتابان می شد. اما در ادامه کشور دچار رکود و بحران می شد، به این سبب که این صنایع سرمایه بر محسوب می شدند و دولت منابع کافی برای تأمین نیازهای سرمایه‌ای آنها را نداشت،

^۱ Import Substitution



این کشورها به لحاظ منابع سرمایه ارزی، فقیر بودند، به عبارتی صنایع سنگین و سرمایه بر با مزیت نسبی کشورهای فقیر انطباق نداشت. لذا ایده جایگزینی واردات منجر به شکل گیری صنایع و شرکت‌هایی در کشورهای فقیر شد که نه تنها به رفاه عمومی نینجامید بلکه به گسترش فساد و شرکت‌هایی نیازمند حمایت همیشگی حکومت منتهی شد که قادر به رقابت در بازارهای آزاد نمی شدند (Lin, 2009: 123). در نتیجه تفکر ساختارگرایی در طی دهه های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، فاصله عقب ماندگی کشورهای درحال توسعه با کشورهای صنعتی افزایش یافت. در پی آن پارادایم ساختارگرایی به بحران رسید و نئولیبرالیسم به جریان غالب در تفکر توسعه تبدیل شد.

۲. نئولیبرالیسم

هنگامی که استراتژی‌های دولت محور توسعه اقتصادی مبتنی بر آموزه‌های ساختارگرایانه در بسیاری از کشورها شکست خورد، رویکرد بازار آزاد ظاهراً پیروز شده و نفوذ قابل توجهی در ایده‌های توسعه به دست آورد پس از عیان شدن بحران ساختارگرایی و استراتژی جایگزینی واردات، نئولیبرالیسم به عنوان نسل دوم تفکر توسعه در دهه ۱۹۸۰، جایگزین ساختارگرایی شد. بر طبق اجماع واشنگتن علت کلیدی شکست دولت‌های در حال توسعه در هم پایی^۱ با کشورهای توسعه یافته، دخالت دولت در بازار است، به باور نئولیبرالیسم مداخله دولت موجب انحراف در تخصیص بهینه منابع و شیوع رانت جویی شده بود، لذا توصیه می کند که کشورهای درحال توسعه با پیاده کردن سیاست‌های تعدیل ساختاری بر شکست‌های حکومت،^۲ چیره شوند. این سیاست‌ها شامل خصوصی سازی، و سپردن اقتصاد به بازار از طریق شوک درمانی^۳ بود، توصیه های تعدیل ساختاری شامل آزادسازی، تثبیت کالاها، افزایش نرخ بهره وری تولید، آزادی تجاری، انقباض دستمزدها و محدود کردن مداخله دولتی است که بر طبق آن بخش‌های مالی، کالا، خدمات و واردات و صادرات می بایست به بازار واگذار سپرده شود (Rodrik, 2006: 17-21). تاکید تعدیل ساختاری بر مکانیزم های طبیعی بازار است که شاخصه های آن عبارت اند از تک نرخی شدن ارز، منع دخالت دولت در قیمت گذاری، برطرف کردن موانع تجارت خارجی، آزادی ورود سرمایه خارجی، خصوصی سازی، حذف یارانه تولید و صادرات و مصرف، پذیرش اصل رقابت

¹ Catch up

² Government failures

³ Shock therapy



در تجارت داخلی و خارجی، پذیرش قانون عرضه و تقاضا، نفی جهت دادن به مصرف و از بین بردن سهمیه بندی و سوبسیدها و کلیه سیاست‌های جیره بندی، تا از این طریق بازارهای به خوبی مفصل یافته همانند بازارهای کشورهای صنعتی در این کشورها ایجاد شود (Wiliamson, 1990).

اما اغلب این کشورها در پی اتخاذ این سیاست‌ها، دوباره شکست خوردند، و همانند دهه های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ باز هم شکاف در سرانه تولید ناخالص داخلی اغلب این دولت‌ها با دولت‌های توسعه یافته افزایش یافت. در واقع بحران‌های اقتصادی در دهه های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ در جوامع جهان سوم به نسبت برهه رواج ساختارگرایی، شدت بیشتری گرفت و همان طوری که برخی از اقتصاد دانان اشاره کرده‌اند دو دهه آخر قرن بیستم دهه های از دست رفته برای این کشورها بود (Easterly, 2001).

در حالی که تعداد معدودی از کشورها، شامل ژاپن، کره جنوبی، تایوان، سنگاپور، جزیره هنگ کنگ، چین و ویتنام شکاف در سرانه تولید ناخالص داخلی با کشورهای صنعتی را کاهش داده و حتی برخی از این جوامع از شماری از دولت‌های پیشرفته نیز سبقت گرفتند، این موفقیت نتیجه سیاست‌هایی بود که با ساختارگرایی و هم این طور نئولیبرالیسم فرق داشت، ژاپن، هنگ کنگ، کره جنوبی، تایوان و سنگاپور استراتژی توسعه مبتنی بر صادرات^۱ را اتخاذ کرده بودند و چین و ویتنام نیز با یادگیری از آنها به ترتیب از ۱۹۷۸ و ۱۹۸۶، رهیافت دوگانه انتقال تدریجی^۲ از اقتصاد دستوری به بازار را در پیش گرفته بودند. چین، ویتنام و دیگر اقتصادهای در حال گذار در آسیای شرقی بدین ترتیب از اجماع واشنگتن پیروی نکردند و رویکردی دوگانه و تدریجی را اتخاذ نمودند، که توسط برخی از اقتصاددانان رویکرد آسیایی نامیده می‌شود (Chang and Noland, 1995; Rana and Hamid, 1995).

آنچه اجماع واشنگتن نادیده گرفت، این بود که ذیل استراتژی خودکفایی و جایگزینی واردات اغلب کشورهای درحال توسعه استراتژی مقابله با مزیت نسبی را اتخاذ کرده بودند یعنی ایجاد صنایعی را در دستور کار قرار داده بودند که با مزیت نسبی آنها هم خوانی نداشت، این امر سبب انحراف منابع به شرکت‌هایی شده بود که بدون تخصیص یارانه‌های دولتی، قادر به ادامه حیات در یک بازار رقابتی نبودند. اگر تنها تعداد محدودی از این شرکت‌های کم دوام وجود داشت، ارزش تولید و اشتغالشان محدود می‌شد و شوک درمانی که تمام انواع مداخلات دولتی را به یکباره حذف می‌کند، احتمالاً می‌توانست راه حلی مناسب باشد چرا که با لغو حمایت‌های دولتی و یارانه‌ها، این بنگاه‌های کم دوام ورشکست می

¹ Export Oriented Development

² A dual-track



شدند اما در عوض صنایع سرکوب شده اولیه یعنی صناعی که دولت با سوق دادن منابع به صنایع سنگین مانع گسترش آنها شده بود فرصت پیدا می کردند که رشد کنند و منفعت ناشی از فرصت‌های شغلی جدید ایجاد شده در این صنایع زیان‌های ناشی از ورشکست شدن شرکت‌های کم دوام دولتی را جبران کند. در نتیجه، اقتصاد بسرعت پس از اجرای شوک‌درمانی حداکثر با از دست دادن میزان اندکی از تولید و اشتغال در آغاز کار به صورت پویایی رشد می می‌کند. اما مساله به این سادگی نبود چرا که سهم این شرکت‌های کم دوامی که ذیل توصیه‌های ساختارگرایی با مداخله دولت ایجاد شده بود در اقتصادهای درحال توسعه سهم بالایی بود. از آنجا که اگر تعداد شرکت‌های کم دوام بسیار زیاد باشد، ارزش تولید و اشتغال آن شرکت‌ها سهم بسیار زیادی در اقتصاد ملی خواهد داشت و شوک درمانی ممکن است غیرقابل اجرا شده و به دلیل ورشکستگی‌های بزرگ و افزایش چشمگیر بیکاری منجر به هرج و مرج اقتصادی شود (Lin, 2014: 386-392).

افزایش بیکاری در مقیاس وسیع متعاقب شوک درمانی در شماری از اقتصادهای درحال گذار به بازار، سبب رشد پوپولیسم نیز شده است که خود مانع دیگری برای تغییرات صحیح در اقتصاد سیاسی است. در روسیه متعاقب انتقال از اقتصاد دستوری شوروی به بازار صنایع سنگین عمدتاً پس از آزادسازی قادر به دوام نبودند و حمایت‌های دولتی دگرباره به شیوه‌های مختلفی از این صنایع به اجرا گذاشته شد، این نوع صنایع سهم بزرگی از اقتصاد را داشتند و از طرفی بدون حمایت دولت قادر به رقابت نبودند و ورشکستگی‌شان به معنای ورشکستگی کشور بود، در مقایسه با آن چین انتقال از اقتصاد دستوری را با سیاست‌هایی متفاوت پیش برد، در چین اصلاحات با مجال دادن به ظهور و گسترش شرکت‌های کوچک و متوسط عمدتاً کاربر در پیش گرفته شد به طوری که شاهد دوگانه حدود چهل میلیون شرکت کوچک و متوسط در بخش خصوصی در کنار سهم قوی شرکت‌های بزرگ دولتی از اقتصاد چین هستیم، با رشد شرکت‌های کوچک و متوسط همزمان حمایت‌های دولتی از صنایع بزرگ تداوم یافت این مصداقی از حرکت از اقتصادی دستوری به بازار است که تحت عنوان ساختارگرایی جدید از آن یاد می شود.

۳. ظهور ساختارگرایی جدید

تعداد معدودی از دولت‌ها از جمله ژاپن، کره جنوبی، تایوان، سنگاپور و هنگ کنگ در طول دهه‌هایی که ساختارگرایی سپس نئولیبرالیسم بر تفکر توسعه غالب بود از این رهیافت‌ها پیروی نکردند، در پی آن، چین از ۱۹۷۸، ویتنام از ۱۹۸۶ و هند از ۱۹۹۰، از این تجربه‌های موفق الهام گرفته و در انتقال از اقتصاد دستوری به اقتصاد بازار رهیافت‌هایی عمل‌گرایانه در پیش گرفتند. اندیشمندان متعددی در حوزه



اقتصاد سیاسی باتوجه به این تجارب به بسط ایده‌های نظری پرداختند، از جمله چالمرز جانسون که به نقش وزارت صنعت و تجارت در توسعه صنعتی ژاپن پرداخت (Johnson, 1989)، یا آلیس آمسدن که در توسعه صنعتی کره جنوبی تعمق کرد (Amsden, 1989)، از برجسته‌ترین این اندیشمندان جاستین لین است که با توجه به تجارب شکست و موفقیت در کشورهای فقیر و تجارب گوناگون انتقال از اقتصادهای دستوری به بازار، به طرح نظریه ساختارگرایی جدید پرداخته است (Lin, 2012). این نظریه تفاوت‌ها و تشابهاتی با ساختارگرایی دارد، و با نقد ساختارگرایی و نئولیبرالیسم به بسط ایده‌های خود می‌پردازد که در ادامه مورد بررسی قرار می‌گیرد.

۳-۱. نقد ساختارگرایی جدید بر ساختارگرایی و نئولیبرالیسم

ساختارگرایی جدید برای دولت قائل به نقش تسهیل‌گری است، لذا در خصوص نقش دولت هم با ساختارگرایی که دولت را ترغیب به بنگاه‌داری می‌کرد فرق دارد و هم با نئولیبرالیسم که منع‌کننده دولت در اقتصاد است. گرچه نئولیبرالیسم نیز در عمل به طیفی از دولت‌تنظیم‌گر رسیده است. از طرفی ساختارگرایی جدید به نقش مؤثر مالکیت خصوصی و بازار باور دارد اما بازار را به تنهایی قادر به توسعه کشورهای به‌جا مانده نمی‌داند. از منظر ساختارگرایی جدید علت شکست کشورهای جهان سوم در استراتژی غلطی بود که اتخاذ کردند، به عبارتی دخالت دولت لازم است اما استراتژی خودکفایی جایگزینی واردات که بر توسعه صنایع سنگین تاکید داشت به بار ساختارگرایی جدید، یک استراتژی غلط بود، چرا که این کشورها از لحاظ منابع ارزی فقیر بودند و گسترش این نوع از صنایع در کشورهای فقیر در مقابل مزیت نسبی آنها قرار داشت (Lin, 2014: 153-155). در این کشورها سرمایه‌ارزی با قلت مواجه بود و مزیتی برای توسعه صنایع سنگین سرمایه‌بر وجود نداشت. هم این‌طور در باره نئولیبرالیسم از منظر ساختارگرایی جدید، اشتباه این بود که نئولیبرالیسم یا اجماع واشنگتن هزینه‌های انتقال دفعی از طریق شوک درمانی به اقتصاد بازار را دست‌کم می‌گیرد، اجماع واشنگتن به این مسأله توجه بایسته ندارد که ذیل رهنمودهای ساختارگرایی صنایع غیرقابل‌دوامی در اغلب جهان سوم سابق شکل گرفته است که سهم بالایی از اقتصاد ملی را شامل می‌شوند و این کشورها از پس هزینه‌های فروپاشی دفعی این صنایع بر نمی‌آیند. لذا ساختارگرایی جدید به عمل‌گرایی و انتقال تدریجی به بازار با نقش تسهیل‌گر دولت در گسترش صنایع متناسب با مزیت نسبی این کشورها باور دارد (Lin and Liu, 2006: 4).



۲-۳. شباهت‌ها و تفاوت‌ها با اقتصاد ساختاری

در حوزه شباهت‌ها، اقتصاد ساختاری جدید و قدیم هر دو به تمایزات ساختاری بین کشورهای توسعه‌یافته و در حال توسعه باور دارند. باین حال تمایزات عمیقی بین این دو درباره اهداف و روش‌های مداخله دولت وجود دارد. ساختارگرایی مدافع سیاست‌هایی در توسعه صنعتی بودن که با مزیت نسبی این کشورها انطباق نداشت، بلکه علیه مزیت‌های رقابتی آنها بود. چرا که به دولت‌ها در جوامع در حال توسعه توصیه می‌کرد که منابع را صرف توسعه صنایع سنگین و سرمایه بر کنند. در مقابل، اقتصاد ساختاری جدید بر نقش محوری بازار نه دولت، در تخصیص منابع تأکید داشته و دولت‌ها را به ایفای نقش تسهیلگر برای کمک به شرکت‌ها در فرایند ارتقاء صنعتی با پرداختن به توزیع و هماهنگی در مسائل، توصیه می‌کند (Lin and Wang, 2017: 8).

اقتصاد ساختاری جدید بر این عقیده است که ناکامی در گسترش صنایع پیشرفته متکی بر سرمایه در کشورهای در حال توسعه به طور درون‌زا توسط عدم انطباق نوع صنایع با موجودی منابع کشور تعیین می‌شود. ساختارگرایی جدید در این زمینه باور دارد که کشورها در مراحل اولیه توسعه صنعتی فاقد مزیت رقابتی در صنایع سنگین و سرمایه بر می‌باشند از این منظر تأکید ساختارگرایی بر دخالت دولت برای توسعه صنایع سنگین و سرمایه بر در کشورهای در حال توسعه اشتباه بوده است. ساختارگرایی باور داشت که ساختاری از روابط بین کشورهای پیشرفته و کشورهای در حال توسعه شکل گرفته است که در این مناسبات، توسعه کشورهای پیشرفته از طریق بهره‌کشی از کشورهای پیرامونی صورت می‌گیرد یا به عبارتی رابطه مادر شهر اقمار به کشورهای عقب مانده اجازه توسعه نمی‌دهد، این گونه علت تداوم توسعه نیافتگی در کشورهای پیرامونی ساختاری از روابط با جهان توسعه یافته معرفی می‌شد (کاوه پیشقدم و بهزادی، ۱۳۹۱: ۱۴۰-۱۳۸)، ساختارگرایی گرچه در ادامه به این باور رسیده بود که روابط استثماری با جهان توسعه یافته با واسطه نخبگان ذی نفع مسلط در کشورهای پیرامونی انجام می‌گیرد اما در کل علت عقب ماندگی پیرامون را امری برون زاد تلقی می‌کرد، در مقابل آن، ساختارگرایی جدید بر این باور است که علت شکست کشورهای عقب مانده در استراتژی غلط اولویت صنایع سنگین و سرمایه بر بوده است و تداوم توسعه نیافتگی نیز امری درونی است و علت‌هایی درون زاد در جوامع توسعه نیافته دارد (Lin 2009a; Lin and Chang 2009; Lin and Monga 2011).



۳-۳. گزاره‌های ساختارگرایی جدید

۳-۳-۱. موجودی منابع^۱

از منظر ساختارگرایی جدید نقطه آغاز توسعه اقتصادی هر کشوری، موجودی منابع آن اقتصاد است، موجودی منابعی که خود می‌تواند در طول زمان تغییر کند. منظور از موجودی منابع فراوانی نیروی کار، سرمایه ارزی و تکنولوژی است. کشورها نسبت‌های مختلفی از این منابع دارند. هم این طور روند توسعه می‌تواند سبب تغییر در ترکیب نسبی موجودی منابع به نفع یکی از این عوامل سه گانه شود. در کشورهای فقیر نیروی کار فراوان است به عبارتی شمار بیکاران بالاست، اما سرمایه ارزی و فناوری در سطح پایینی قرار دارد. بنابراین مزیت نسبی این کشورها در صنایعی است که بیش از سرمایه ارزی و فناوری به نیروی کار نیاز دارند این صنایع را اصطلاحاً صنایع کاربر می‌گویند. به باور ساختارگرایی جدید ساختار منابع موجود، ساختار بهینه درون زای صنعتی برای هر کشوری را مشخص می‌کند و هر تلاشی برای انحراف از ساختار بهینه صنعتی سبب می‌شود که شرکت‌هایی ایجاد شود که قادر به رقابت در بازارهای باز و رقابتی نباشند. به طوری که برای آنها حمایت و یارانه‌های حکومتی در طول زمان حفظ می‌شود و بقایشان در دنیایی رقابتی قابل اطمینان نیست. تا پیش از دهه ۱۹۷۰، خودکفایی و جایگزینی واردات، به حکومت‌ها در کشورهای در حال توسعه توصیه می‌کرد که استراتژی توسعه صنایع پیشرفته را که فراتر از ساختار بهینه اشان بود اتخاذ کنند، که به نتایج بدی منجر می‌شد و شرکت‌های دولتی گسترش یافت که رقابت پذیر نبودند (Lin and Rosenblatt, 2012: 173-178).

از منظر ساختارگرایی جدید اگر کشورهای مرفه دارای صنایع سنگین موفق بودند به این سبب بود که آن کشورها اولاً از مزیت نیروی کار ارزان کم مهارت محروم بودند و در ثانی به لحاظ سرمایه با وفور سرمایه مواجه بودند، و در فناوری نیز اقتصادهایی خلاق و نوآور محسوب می‌شدند، لذا همان گونه که شکاف بین ساختار صنعتی کشورهای در حال توسعه با اقتصادهای صنعتی، بازتاب گپ در ساختار موجودی منابع متفاوت این دو دسته از کشورها بود ضرورت داشت که کشورهای در حال توسعه اول با انباشت سرمایه، گپ در ساختار موجودی منابع اشان را با کشورهای توسعه یافته پر کنند و پایه پای استراتژی توسعه صنعتی اشان را به ساختار صنعتی کشورهای توسعه یافته ارتقا داده و بروز رسانی کنند. یعنی از صنایع کاربر شروع کنند سپس گسترش تولید مبتنی بر کار باتوجه به ارزان بودن نسبی

^۱ Endowment structure



نیروی کار به این کشورها قدرت رقابت و صادرات می داد، که از انباشت سرمایه ارزی از محل این صادرات رفته رفته این کشورها با وفور سرمایه مواجه می شدند و آن هنگام می توانستند به گسترش صنایع با ارزش افزوده بالاتر و سرمایه بر مبادرت کنند. در زمینه تکنولوژی نیز این کشورها در ابتدای توسعه فاقد مزیت رقابتی هستند اما از این مزیت عقب ماندگی برخوردارند که در رشته صنایع متناسب با مزیت‌های خود از فناوری‌های موجود در جهان اخذ و اقتباس کنند، سپس به تدریج در روند توسعه به مرزهای نوآوری می‌رسند یعنی به نقطه‌ای می‌رسند که فناوری برای یادگیری نیست و خودشان باید هزینه‌های خلاقیت و نوآوری را پرداخت کنند و از مزایای آن نیز بهره مند شوند. طبق این باور سرمایه از پس انداز مآزاد اقتصادی ناشی می‌شود و اگر کشوری در حال توسعه در انتخاب صنایع خود، از مزیت نسبی که با موجودی منابع تولیدی‌اش تعیین می‌شود پیروی کند، اقتصادش می‌تواند اقتصادی رقابتی شود و مآزاد اقتصادی بزرگی نیز کسب کند که در پی آن انباشت سرمایه‌اش شتاب گرفته و در نتیجه ساختار موجودی منابع آن متحول شود یعنی از کشوری که بالاترین سهم را در منابع، از نیروی کار داشت به کشوری تغییر کند که سرمایه ارزی فراوانتری دارد، بدین ترتیب ترکیب موجودی منابع آن کشور تغییر می‌کند و ساختار صنعتی نیز همزمان با تغییر در ترکیب موجودی منابع می‌تواند به صنایع با ارزش افزوده بالاتر ارتقا یابد (Mathews, 2006: 321).

۳-۲. مزیت عقب ماندگی

مزیت‌های عقب‌ماندگی به فرصت‌هایی اطلاق می‌شود که بازیگران عقب‌مانده نسبت به بازیگران پیشرو یا پیشرفته‌تر از آن برخوردارند. عقب‌ماندن هزینه‌های سنگینی برای بازیگران عقب‌مانده دارد اما فرصت‌هایی نیز به سبب عقب‌ماندگی برای این بازیگران نسبت به پیشکسوتان وجود دارد که در اقتصاد سیاسی درباره دولت‌های به‌جامانده از فرایندهای رشد، این مزیت‌ها از جمله این است که بدون پرداخت هزینه‌های سنگینی که دولت‌های پیشرو پرداخت کرده‌اند با یادگیری و اقتباس از آن‌ها، فرایند رشد را در بازه زمانی کوتاه‌تری طی کنند (Selwyn, 2011). برخلاف ساختارگرایی که دیدگاهی بدبینانه به محیط بین‌المللی دارد، ساختارگرایی جدید محیط بین‌المللی را دارای فرصت‌هایی برای رشد قلمداد می‌کند، از این منظر در محیط بین‌المللی، توسعه کشورهای پیشرفته امکاناتی نیز برای کشورهای به‌جا مانده به بار آورده است که این امکانات را می‌توان با مفهوم مزیت عقب‌ماندگی توضیح داد، این مزیت‌ها شامل نیروی کار ارزان، دسترسی به سرمایه نسبتاً ارزان خارجی و هم این‌طور تکنولوژی رایگان یا ارزان در رشته صنایع مختلف است. در کشورهای صنعتی در واقع شرکت‌های برای کسب مآزاد سرمایه باید



حجم عظیمی از تولید و فروش داشته باشند اما کشورهای فقیر که فرصت‌های بالقوه فراوانی برای سرمایه‌گذاری دارند می‌توانند این سرمایه‌های خارجی را نسبتاً ارزان جذب کنند، یا در زمینه فناوری، کشورهای فقیر می‌توانند مکانیزم‌هایی برای جذب و اقتباس و یادگیری از کشورهای پیشرو ایجاد کنند، برخلاف باورهای نئولیبرالیسم، ساختارگرایی جدید بر این باور است که در این زمینه‌ها به نقش دولتی تسهیل‌گر که زیرساخت‌های نرم افزاری و سخت‌افزاری ضروری را مورد توجه قرار دهد نیاز است، و برخلاف ساختارگرایی، ساختارگرایی جدید بر این باور است که کشورهای فقیر مزیت‌های بالقوه‌ای دارند که متناسب با آن مزیت‌ها باید روند توسعه از صنایع کوچک و متوسط عمده‌تاً کاربر شروع شود (Bayliss, Fine and Waeyenberge, 2011)، چرا که در این گونه صنایع این کشورها دارای مزیت هستند و قادر به تولید و صادرات به بازارهای پیشرفته می‌باشند نمونه این صنایع صنعت پوشاک در بنگلادش و رشته صنعت‌های مختلف کاربر در چین کنونی و ویتنام است.

۳-۳-۳. توسعه دیرآیند

توسعه دیرآیند در نظریه ساختارگرایی جدید برای اشاره به دولت‌هایی بکار گرفته می‌شود که از فرایندهای توسعه جا مانده‌اند، و با تأخیر می‌خواهند مسیر توسعه را طی کنند، این کشورها با توجه به عقب ماندگی‌شان، تنها در صورتی می‌توانند به کشورهای پیشرفته برسند که در بازه زمانی چند دهه، میانگین نرخ رشد اقتصادی‌شان از میانگین نرخ رشد اقتصادی کشورهای پیشرفته بیشتر باشد، اما با توجه به این که کشورهای توسعه یافته از ساختار نهادی بهتر، حکومت قانون، شفافیت، نیروی انسانی متخصص، سرمایه فراوان و پیشتازی در نوآوری‌های تکنولوژیکی برخوردارند چگونه می‌توان انتظار داشت که چنین امری رخ دهد. گزاره توسعه تاخیری توضیح می‌دهد که بازیگرانی که از فرایندهای رشد جا مانده‌اند با سیاست‌هایی صحیح می‌توانند مراحل توسعه را با رشد و شتاب بیشتر و بدون هزینه‌هایی که بازیگران پیشرو و خط‌شکن و پیشکسوت پرداخت کرده‌اند، طی کنند. توسعه تاخیری یا دیرآیند در اقتصاد سیاسی در دو سطح مورد بررسی قرار می‌گیرد، سطح خرد شرکت‌ها و دیگری سطح کلان ملی کشورها (Mathews, 2006: 315-316). در مساله نرخ رشد، هر کشوری هنگامی که اراده جدی برای توسعه داشته باشد و کل منابع موجود را متناسب با مزیت‌های نسبی خود برای تولید و صادرات به کار گیرد در نقطه‌ای که به مرز امکانات تولید برسد یعنی دیگر منبع معطل مانده‌ای برای بالفعل کردن نداشته باشد نرخ رشد اقتصادی آن پس از شتاب اولیه بشدت کند خواهد شد مگر آن که با فناوری‌های جدید بهره‌وری را بالا و بالاتر ببرد. در جریان انقلاب صنعتی انگلستان نرخ رشد قویاً تحت تأثیر خلاقیت و



نوآوری در ایده‌ها و تکنولوژی‌های جدید بود، لذا الگوی رشد انگلستان بر نوآوری مبتنی بود اما الگوی رشد برای کشورهای به جا مانده می‌بایست در آغاز بر یادگیری در فناوری مبتنی شود، این امر کشورهای به جا مانده را قادر می‌کند که بدون پرداخت هزینه‌های نوآوری از فناوری‌های خلق شده تغذیه کنند، برای مثال نرخ رشد شتابان اقتصادی چین در چهار دهه پس از ۱۹۷۸ قویاً تحت تأثیر نرخ اقتباس و یادگیری در فناوری بوده است. صنعتی شدن مبتنی بر یادگیری و نه اختراع یا نوآوری صرفاً منحصر به قرن بیستم نیست و روند جهانی صنعتی شدن همیشه با عدم توازن همراه بوده و کشورهای پیشرو، پیروانی داشته‌اند. کشورهای یادگیرنده نوآوری نمی‌کنند. شرکت‌ها در این کشورها که فناوری و تکنولوژی خود را وام گرفته‌اند به این طریق به رقابت می‌پردازند. بین صنعتی شدن از طریق یادگیری و تقلید با سرعت رشد صنعتی شدن ارتباط وجود دارد. به گونه‌ای که موفق‌ترین کشورهای که در قرن بیستم صنعتی شدند به دقت چگونگی سرعت رشد و تغییرات ساختاری کشورهای صنعتی قرن نوزدهم را زیر نظر گرفته و از تجارب آنان استفاده کردند (Amsden, 1989: 4-5).

توسعه تاخیری به معنای آن است که در روند صنعتی شدن، این جوامع نسبت به پیشکسوتان، جامانده‌اند، توسعه تاخیری مزیت‌هایی را نیز با خود دارد از جمله این مزیت‌ها این است که کشورهای توسعه‌نیافته بدون صرف هزینه‌های سنگین تحقیق و توسعه برای فناوری می‌توانند این فناوری‌ها را منطبق با مراحل مدرنیزاسیون خود از کشورهای پیشگام اخذ کنند و با انتقال و اقتباس، عقب‌ماندگی‌های خود را جبران کنند و هنگامی که به مرز نوآوری رسیدند و با کشورهای پیشرفته هم‌تراز شدند خودشان خواهند توانست به اقتصادهای خلاق تبدیل شوند (Gerschenkron, 1962: 56).

هنگامی که شرکت‌ها به مرزهای فناوری جهانی نزدیک شوند، برای آن‌ها به عاریت گرفتن فناوری‌های بالغ از کشورهای پیشرفته به طور فزاینده‌ای دشوار می‌شود. از این منظر آن‌ها مداوماً نیازمند اختراع و ابداع تکنولوژی‌ها و محصولات جدید خواهند شد و از این منظر با ریسک بیشتری مواجه‌اند. از این طریق صنایع در کشورهای به‌جامانده وارد فرایندی شد که قادر شوند در بازه زمانی کوتاه‌تری با پیش‌کسوتانشان هم‌تراز شوند در اقتصاد سیاسی بین‌الملل این مفهوم به معنای روندی است که در آن کشورهای که در روند صنعتی شدن عقب‌مانده‌اند، شکاف در عقب‌ماندگی را در بازه زمانی کوتاه‌تری از آنچه کشورهای پیشرفته صرف صنعتی شدن کرده‌اند، طی کرده و با پیشکسوتان برابر شوند یا حتی از آن‌ها سبقت بگیرند (Lin, 2017: 6-7).



۳-۳-۴. پیروی از مزیت نسبی

ساختارگرایی جدید باور دارد که علت شکست خودکفایی و جایگزینی واردات در کشورهای جهان سوم سابق به سبب عدم انطباق اهداف این استراتژی با مزیت نسبی این کشورها بوده است. کشورهای فقیر غالباً نرخ رشد جمعیت بالایی دارند و میانگین سنی جمعیت در این کشورها پایین است مثلاً میانگین سنی جمعیت ایران در سال ۲۰۰۰ میلادی حدوداً بیست سال بوده است که تا سال ۲۰۲۲ به تقریباً ۳۳ سال افزایش یافته است. در حالی که میانگین سنی جمعیت در کشورهای توسعه یافته بالای چهل سال و بین ۴۲ الی ۴۴ سال است. لذا کشورهای فقیر نیروی کار فراوان‌تری دارند، اما چون سرانه تولید ناخالص داخلی سرانه صادرات شان پایین است فاقد سرمایه ارزی فراوان هستند و به لحاظ تکنولوژی نیز نوآور خلاق محسوب نمی‌شوند (Chandrasekhar, 2022: 4). ساختارگرایی جدید باور دارد که آنچه از منابع برای تولید در کشورهای صنعتی فراوان است سرمایه و تکنولوژی است اما کشورهای فقیر در این دو زمینه با کمبود بیشتری مواجه هستند و در عوض از فراوانی در نیروی کار برخوردارند، لذا اگر صنایع سنگین و سرمایه بر و دانش بنیان در کشورهای توسعه یافته موفق عمل می‌کنند به علت فراوانی نسبی سرمایه و فناوری است. این صنایع در کشورهای با قلت سرمایه ارزی و فناوری قادر نمی‌شوند که کالاهایی تولید کنند که قابلیت صادرات انبوه به بازارهای رقابتی خارجی داشته باشند. بنابراین کشورهای به جا مانده در عوض مزیت نسبی‌شان در صنایع متکی به نیروی کار بیشتر است و به باور ساختارگرایی راز موفقیت کره جنوبی، تایوان، ژاپن، سنگاپور و چین پس از ۱۹۷۸ و ویتنام پس از ۱۹۸۶ گسترش صنایع کوچک متوسط عمده‌تاً کاربر بوده است، گرچه این کشورها در مسائلی از قبیل نسبت جذب سرمایه خارجی نیز تفاوت‌هایی دارند، برخلاف آن جین دوره مائوتسه دانگ و عمده کشورهای جهان سوم سابق صنعتی شدن را از صنایع سنگین سرمایه بر یا بعداً دانش بنیان شروع کردند که با موجودی منابع آنها ناهمخوان بوده است، در صورتی که ترکیب موجودی منابع هر کشوری است که مزیت نسبی آن را تعیین می‌کند و کشورهای موفق حوزه پاسیفیک از صنایع کوچک و متوسط عمده‌تاً کاربر شروع کردند و با افزایش صادرات قادر شدند که سرانه صادرات و سرانه تولید ناخالص داخلی را افزایش دهند که به معنای رشد پس انداز و سرمایه ارزی در این کشورها است (World Bank, 1993). سپس با افزایش منابع ارزی، صنایع در این کشورها در روند ارتقا و بروزرسانی به صنایع سرمایه بر قرار گرفت پا به پای آن این کشورها از مسیر یادگیری در تکنولوژی از خارج به سرحد فناوری رسیده و فرایندهای خلاقیت و نوآوری را در پیش گرفتند، از طرفی صنایع سرمایه بر و



دانش بنیان گرچه بیش از صنایع کاربر ارزش افزوده ایجاد می کنند اما اولاً اگر منطبق بر مزیت نسبی کشورها نباشند موفق نمی شوند و در ثانی این صنایع نیاز کمتری به نیروی کار دارند و اشتغال زایی کمتری دارند، لذا در روند رشد اقتصادی که میانگین سنی جمعیت تغییر کرده و جمعیت پیرتر می شود از طرفی انباشت سرمایه از طریق صنایع کاربر، سرمایه ارزی را ارتقا داده، مزیت نسبی نیز در این کشورها به مزیت در صنایع سرمایه بر و دانش بنیان تغییر می کند، این روندی است که از جمله در سنگاپور طی شده است (بهرامی مقدم، ۱۳۹۹) و در چین نیز همزمان با افزایش سرمایه، میانگین سنی جمعیت تا سال ۲۰۲۲ به ۳۸ سال رسیده است و با ظهور فرصت‌های صنایع بالاتر، مزایای چین در صنایع کاربر در حال از دست رفتن است، همین امر در مقیاس بین‌المللی برای کشورهای فقیرتر و جوانتر این فرصت بالقوه را فراهم می کند که در دهه آینده در این صنایع بازارهای بین‌المللی را از چین پس بگیرند. مزیت نسبی در اینجا توسط ساختار داشته‌های اولیه تعریف می شود، از این رو بهترین استراتژی برای نیل به رشد پویا و پایدار اقتصادی برای کشورهای در حال توسعه، پیروی از مزیت نسبی یک اقتصاد به منظور توسعه صنایع و همچنین ارتقای زیرساخت‌های نرم و سخت مرتبط است. با این رویکرد رقابتی‌ترین اقتصاد، تولید بیشترین مآزاد، کسب بالاترین نرخ بازگشت سرمایه و به موجب آن پس‌انداز به وجود خواهد آمد که رشد درآمد کشور و ارتقای صنعتی با بیشترین سرعت نتیجه اتخاذ چنین رویکردی خواهد بود. در چنین فرآیندی کشورهای در حال توسعه می توانند با استفاده از مزیت‌های خود، نرخ پیشرفت سریع‌تری در ارتقای صنعت و ابتکارات فناوری نسبت به کشورهای با درآمد بالا داشته و فاصله خود را با آنها کم کنند (Lin, 2017:8).

ویژگی کلیدی ساختار منابع در کشورهای در حال توسعه فراوانی نسبی منابع طبیعی یا نیروی کار غیرماهر و کمبود سرمایه انسانی و فیزیکی است. در کشورهای در حال توسعه با فراوانی نیروی کار غیرماهر یا منابع طبیعی اما قلت و کمیابی سرمایه انسانی و فیزیکی فقط صنایع کاربر و صنایع مبتنی بر منابع طبیعی هستند که در بازار باز و رقابتی از مزیت نسبی برخوردارند از طرفی در کشورهای توسعه یافته با وفور سرمایه و کمبود نسبی نیروی کار، صنایع سرمایه برشان است که می تواند قویاً رقابت پذیر شود (Zhang, 2007; Ohlin, 1967 Heckscher and Ohlin, 1991; Lin, 2003; Lin and).

استراتژی که در دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ در تفکر غالب توسعه اقتصادی ترویج می شد و توسط حکومت‌ها در شماری از کشورهای در حال توسعه تعقیب می شد در ذات خود استراتژی مقابله با مزیت نسبی بود. عامل مزیت نسبی مهم‌ترین اصل راهنما، نه تنها برای تجارت، بلکه برای توسعه اقتصادی



در یک کشور در حال توسعه است. کشور در حال توسعه‌ای که برای هدایت در گزینش نوع صنعت و فناوری مناسب خود به مزیت نسبی متکی باشد، در بازارهای داخلی و بین‌المللی بیشترین رقابت پذیری را خواهد داشت و بالاترین مآزاد اقتصادی ممکن را تولید خواهد کرد، بیشترین سرمایه ممکن را انباشته نموده و ساختار منافع نسبی و همچنین فناوری و صنعت مختص به خود را ارتقا می‌بخشد. به این ترتیب و با سریع‌ترین شکل ممکن، این کشور به پرسرعت‌ترین نرخ هم‌طرزی با کشورهای توسعه یافته دست خواهد یافت. از سوی دیگر، اگر یک کشور در حال توسعه تلاش کند تا مزیت نسبی خود را در انتخاب صنعت و فناوری به سوی یک استراتژی توسعه و تحول صحیح نقض کند، اقتصاد آن در بازارهای داخلی و بین‌المللی قابل رقابت نخواهد بود (Murphy, Shleifer, and Vishney, 1992: 901).

این کشور نه تنها قادر به هم‌طرزی با کشورهای توسعه یافته نیست، بلکه ممکن است با رکود و بحران نیز مواجه گردد. ذیل استراتژی مقابله با مزیت نسبی، شرکت‌ها در بازار باز قادر به بقا نیستند، این شرکت‌ها هرچه هم به خوبی مدیریت شود نمی‌توانند در بازار باز رقابتی سود قابل قبولی کسب کنند. گونه شرکت‌ها را شرکت‌های غیرقابل دوام می‌خوانند، به عبارتی این گونه بنیادها حتی اگر به خوبی نیز مدیریت شوند قادر به دوام در بازارهای رقابتی نیستند. فقدان صنایع سرمایه بر در کشورهای در حال توسعه به خاطر دوام ناپذیری یا زیست ناپذیری این صنایع در کشورهای در حال توسعه در بازارهای باز و رقابتی است. که خود ریشه در عدم انطباق با موجودی منابع دارد، موجودی منابعی که البته تغییر پذیر است (Lin, 2012: 25).

نتیجه گیری

پس از جنگ جهانی دوم، ساختارگرایی اولین موجی را شکل داد که بر تفکر توسعه جهان سوم سابق غالب شد، از این موج فکری استراتژی خودکفایی و جایگزینی واردات مشتق شد که بر طبق آن اغلب کشورهای به جا مانده از روند توسعه اقتصادی ایجاد صنایع سنگین و سرمایه بر را با مداخله قوی دولت در دستور کار قرار دادند، که در نتیجه آن صنایعی در این کشورها شکل گرفت که به رغم دهه‌ها حمایت دولت قادر به دوام در بازارهای رقابتی نمی‌شدند، با به بحران رسیدن این پارادایم، نئولیبرالیسم و اجماع واشنگتن موج دوم فکری غالب را شکل داد که استراتژی تعدیل ساختاری از آن مشتق شد و این کشورها را به انتقال به اقتصاد بازار بنیاد فرا می‌خواند، منتقدان باور دارند که این استراتژی نیز ناکام مانده است و در کشورهای مختلف عواقب بدی در اقتصاد سیاسی به بار آورده است. در عمل نیز تنها تعداد معدودی از کشورهای جهان سوم سابق از جمله شامل کره جنوبی، تایوان، سنگاپور، جزیر هنگ کنگ، ژاپن پس



از ۱۹۵۳، قادر شده‌اند که نه تنها شکاف در سرانه تولید ناخالص داخلی را با کشورهای پیشرفته کاهش دهند بلکه از شماری از این کشورها نیز پیش افتاده‌اند، چین نیز از ۱۹۷۸ و ویتنام از ۱۹۸۶، در روندهایی مشابه با آنها قرار گرفته‌اند، با فروپاشی کمونیسم، روسیه و اعمار سابق شوروی و شمار دیگری از کشورهای جهان سوم سابق از قبیل هند و برزیل انتقال از اقتصاد دستوری را به اقتصادهای رقابتی به دستور کار بدل کردند، باتوجه به این تجربه‌ها که برخی ناکام و برخی موفق شده‌اند، ساختارگرایی جدید در اقتصاد به عنوان موج سوم فکری درباره توسعه در کشورهای به جا مانده ظهور یافته است و دو پارادایم ساختارگرایی و نئولیبرالیسم را به چالش کشیده است. پارادایم ساختارگرایی جدید قویاً الهام گرفته از تجربه اقتصادهای موفق حوزه پاسیفیک و از جمله چین نوظهور است که موفقیت شان به باور ساختارگرایی جدید به سبب استراتژی‌هایی متفاوت از استراتژی خودکفایی و جایگزینی واردات و تعدیل ساختاری است. به باور ساختارگرایی جدید درست است که بین ساختار اقتصادی کشورهای توسعه یافته صنعتی و کشورهای به جا مانده تفاوت در ساختار اقتصادی وجود دارد، اما برخلاف ساختارگرایی، بر این باور نیست که کشورهای به جا مانده می‌توانند به صورت دفعی بالاترین صنایع در ساختار اقتصادی را ایجاد کرده و با کشورهای مرفه هم طراز شوند، ساختارگرایی جدید باور دارد که بین موجودی منابع هر کشوری و ساختار اقتصادی آن پیوند وثیقی برقرار است، و الزامات موجودی منابع تعیین می‌کند که آن کشور گسترش چه صناعی را در پیش بگیرد و اگر دولت با مداخله نادرست منابع را صناعی غیر از آن هدایت کند آن کشور شکست می‌خورد، هم این طور ساختارگرایی جدید باور دارد که موجودی منابع هر کشوری که تعیین کننده مزیت نسبی آن است در روند توسعه تغییر می‌کند و اگر استراتژی صحیحی اتخاذ شود پا به پای تغییر در موجودی منابع، کشورهای به جا مانده می‌توانند از صنایع با ارزش افزوده پایین شروع کنند و ساختار صنعتی خود را مرتباً بروزرسانی نمایند تا روزی به بالاترین صنایع در کلاس جهانی دست می‌یابند، از این منظر سنگاپور از ۱۹۶۵، نمونه‌ای موفق قلمداد می‌شود. از دیگر سوی ساختارگرایی جدید، شوک درمانی را برای انتقال دفعی به اقتصاد بازار رد می‌کند و به انتقال تدریجی عمل گرایانه باور دارد و هم این طور برخلاف اجماع واشنگتن به نقش دولت تسهیل گر در تسهیل رشد از طریق گسترش زیرساخت‌های سخت افزاری و نرم افزاری تاکید دارد، با این همه مفروضه ساختارگرایی جدید این است که اغلب کشورهای جهان سوم سابق خواهان توسعه صنعتی بوده‌اند و علت شکست یا موفقیت آنها در نوع استراتژی‌هایی است که اتخاذ کرده‌اند در صورتی که



ممکن است منتقدانی با این مفروضه ساختارگرایی موافق نباشند که اغلب دولت‌های به جا مانده ضرورتاً در پی توسعه اقتصاد ملی باشند.

منابع

بهرامی مقدم، سجاد. (۱۳۹۹). روند صنعتی شدن سنگاپور: اقتباس از مرکز، خیزش از پیرامون. سیاست جهانی، ۱۹(۱)، ۵۰-۲۳.

کاوه پیشقدم، محمد کاظم (۱۳۸۹)، غلبه مکتب وابستگی بر استراتژی‌های توسعه در دهه اول انقلاب اسلامی، مجله دانشنامه حقوق و سیاست، پاییز و زمستان، شماره ۱۴، صص ۵۳-۴۱.

کاوه پیشقدم، محمد کاظم و بهزادی، محمد حسین (۱۳۹۱)، مطالعه تطبیقی دیدگاه امام خمینی (ره) درباره نظام جهانی و نظریه قمر و پیرامون امانوئل والرشتاین، دوفصلنامه علمی و تخصصی اسلام و علوم اجتماعی، سال پنجم، شماره ۹، صص ۱۳۰-۱۰۹.

Amsden, A (1989). *Asia's Next Giant: South Korea and Late Industrialization*, Oxford University Press.

Amsden, A (1989). *Asia's Next Giant: South Korea and Late Industrialization*, Oxford University Press.

Amsden, A (2001). "The Rise of "The Rest": Challenges to the West from Late-Industrializing Economies", Oxford: Oxford University Press.

Amsden, A (2001). "The Rise of "The Rest": Challenges to the West from Late-Industrializing Economies", Oxford: Oxford University Press.

Bayliss, K., B. Fine and E. Van Waeyenberge (eds) (2011). *The Political Economy of Development: The World Bank*,

Chandrasekhar, S. (2022). Communist China's demographic dilemma. In *Asia's Population Problems* (pp. 48-71). Routledge.

Chang, K.-S., B. Fine and L. Weiss (eds) (2012). *Developmental Politics in Transition: The Neoliberal Era and Beyond*, London: Routledge.

Easterly, W. (2001). "The Lost Decades: Explaining Developing Countries' Stagnation

Easterly, W., N. Loayza, and P.J. Montiel. 1997. "Has Latin America's Post-Reform Growth Been Disappointing?" World Bank Policy Research Paper 1708, World Bank, Washington, D.C.

Gerschenkron, A. (1962). *Economic backwardness in historical perspective: a book of essays*. Cambridge, Massachusetts: Belknap Press of Harvard University Press.

Johnson, Ch (1982). *MITI and the Japanese Miracle: The Growth of Industrial Policy, 1925-1975*, Stanford University Press.

Lin, J (2010). Six Steps for Strategic Government Intervention, *Global Policy*, Vol 1, Issue 3, 150-161

Lin, J (2014). Industrial policy revisited: a new structural economics perspective, *China Economic Journal*, Vol. 7, No. 3, 382-396.

Lin, J and D Rosenblatt., 2012. "Shifting Pattern of Economic Growth and Rethinking Development," *Journal of Economic Policy Reform*, 15 (3): 171-194.



- Lin, J. (2009). *Economic Development and Transition: Thought, Strategy and Viability*. Cambridge, UK: Cambridge University Press.
- Lin, J. Y. (2017). Industrial policies for avoiding the middle-income trap: a new structural economics perspective. *Journal of Chinese Economic and Business Studies*, 15(1), 5-18.
- Lin, J. Y., & Wang, X. (2017). The facilitating state and economic development: The role of the state in new structural economics. *Man and the Economy*, 4(2), 20170013.
- Lin, J., (2012). *New Structural Economics: A Framework for Rethinking Development and Policy*, Washington DC: the World Bank.
- Lin, Justin & Liu, Peilin (2006). Economic Development Strategy, Openness and Rural Poverty: A Framework and China's Experiences, WIDER Working Paper Series RP2006-43, World Institute for Development Economic Research (UNU-WIDER).
- Mathews, J. A. (2006). Catch-up strategies and the latecomer effect in industrial development. *New Political Economy*, 11(3), 313-335.
- Murphy, K.M., A. Shleifer, and R.W. Vishney. (1992). "The Transition to a Market Economy: Pitfalls of Partial Reform", *Quarterly Journal of Economics*, 107 (3): 889-906.
- Rodrik, D. (2006). "Goodbye Washington Consensus, hello Washington Confusion? A Review of the World Bank's Economic Growth in the 1990s: Learning from a Decade of Reform". *Journal of Economic Literature*, 44(4), 973-987.
- Selwyn, B. (2011). Trotsky, Gerschenkron and the political economy of late capitalist development. *Economy and Society*, 40(3), 421-450.
- Williamson, J. (1990). "What Washington Means by Policy Reform." In J. Williamson (ed.), *Latin American Adjustment: How Much Has Happened?* Washington, D.C.: Institute for International Economic
- World Bank, (1993). *The East Asian Miracle: Economic Growth and Public Policy*. Oxford, UK: Oxford University Press.
- World Bank. (2005). *Economic Growth in the 1990s: Learning from a Decade of Reform*. Washington, D.C.: World Bank.